



فاطمه کل حسینی

کارشناس ارشد ادبیات فارسی

زیبایر زاد «عادت می‌کنیم»

چکیده داستان

امروز بیشتر خانواده‌های مرفه ایرانی است. عاشق کامپیوتر و اینترنت و ویلا، و لخرج، پرتوقع و اهل خوشگذرانی. رابطه چندان خوبی با آرزو ندارد. دختر سالمی است، اما آزادی بی‌قید و بند را دوست دارد. در حالی که آرزو مدام نگران اوست و به رفتارهایش خرده می‌گیرد. نبودن پدر در زندگی آیه، احساس مسئولیت آرزو را نسبت به او دوچندان کرده، و موجب شده که مدام او را زیر نظر بگیرد؛ کاری که خشم آیه را بر می‌انگیزد. آیه می‌خواهد به فرانسه و نزد پدرش برود؛ و آرزو می‌ترسد به او اجازه این کار را بدهد. چون همسر سابقش به او ثابت کرده که مرد بی‌مسئولیتی است.

شیرین تنها دوست آرزوست؛ زنی همسن و سال آرزو که در جوانی نامزدی به نام اسفندیار داشته است. شیرین و اسفندیار از بچگی با هم بزرگ شده، و مادرهایشان با یکدیگر بسیار صمیمی و یکدل بوده‌اند. دو مادر در غفلت فرزندانشان، که بی‌اعتنا به نیازهای عاطفی آنان، تمام وقت را با یکدیگر می‌گذرانده‌اند، چند روز پیش از عروسی آنها، به سوی شمال سفر می‌کنند و در اثر تصادفی در جاده کشته می‌شوند. ضربه ناشی از این اتفاق و احساس عذاب وجدان شدید، اسفندیار را چندان تحت تأثیر قرار می‌دهد که شیرین را ترک کرده و از ایران می‌رود. این اتفاقات ناگوار شیرین را دردمند و نسبت به مردها بی‌اعتماد می‌کند. از آن پس، شیرین تنها زندگی می‌کند. اما همچنان چشم به راه بازگشت اسفندیار است.

سالها بعد، شیرین، در پی جستجو برای کار، سر از بنگاه آرزو درآورده است؛ و علاوه بر کار کردن در آنجا، به مرور دوست یکدل آرزو و همدم مادر و دختر او می‌شود.

سالهای آغازین دهه ۸۰ است. آرزو زنی چهل و یک ساله است که بنگاه معاملات ملکی پدرش را در شمال تهران با چند نفر کارمند اداره می‌کند. او تنها فرزند خانواده است؛ و بعد از ازدواج با پسرخاله‌اش در بیست سالگی، در فرانسه مقیم شده، و پس از جدایی از همسر، به همراه دخترش، آیه، به ایران بازگشته است. آیه حالا نوزده سال دارد و دانشجویست. از مرگ پدر آرزو چند سالی می‌گذرد؛ و آرزو برخلاف عرف مرسوم در جامعه، زمانی مجبور به اداره بنگاه پدر می‌شود که طلبکارها امان او و مادرش را بریده‌اند.

آرزو زن گرفتاری است که هم مخارج خود و دختر زیاده‌خواهش را تأمین می‌کند، هم خرج خانه پرریخت و پاش مادر را می‌دهد، و هم قروض پدر را تأدیه می‌کند. مادر آرزو - ماه منیر - که آرزو را از کودکی واداشته به او «منیرجان» بگوید، زن زیبا، نازپرورده و خودخواهی است که خود را منتسب به خاندان قاجار و از شازده خانم‌ها می‌داند، و زندگی پر تجملی دارد. او برای آرزو، مادری سرد، نامهربان و سختگیر است؛ اما برای آیه، مادربزرگی مهربان و دست و دل‌باز است؛ و به خرج آرزو، برای آیه ریخت و پاش فراوانی می‌کند. ماه منیر زن پرتوقعی است که هیچ احساس مسئولیتی نمی‌کند، و داراییهای شوهرش را در خرجهای بی حساب و کتابش پامال کرده است؛ اما همیشه از عشق و احترام همسرش برخوردار بوده است. اکنون نیز توقعات ریز و درشتی از آرزو دارد؛ و آرزو هم با دقت و وسواس ترس‌آلودی، سعی در برآوردن خواسته‌های او می‌کند.

آیه نیز باری بر دوش آرزوست. او نمونه‌ای از دختران

۹۶
حکایت‌های کوتاه
داستان‌های کوتاه

داستان، شرح مقطعی از زندگی ارژوست. او با حساس مداوم تعهد و عذاب وجدان نسبت به مادری که چون یک کودک همیشه نیاز به مراقبت و توجه دارد، خوستانهای ریز و درشت او را برمی آورد و غرولند و ناراضیهای او را تحمل می کند؛ اما دریغ از یک نگاه و لبخند رضایت آمیز. در سراسر داستان، خاطرات تلخی از کودکی ارژو نقل می شود؛ که تلخی آن به دلیل بی مهریها، سردیها و سختگیریهای بی رحمانه مادر بوده است. از سوی دیگر، ارژو نگران آینده دخترش است که به تبعیت از الگوی رفتاری رایج در میان همسالان اعیان متشخص، سطحی، متظاهر و خودنما به نظر می رسد. او مضامین زیادی خواهانهای دارد و مدام در پی مد و کفش و لباس گرانبه است.

شیرین و نمرت - دایه ارژو، که در خاکه مدرش خدمتکاری می کند - تنها حامیان و غمخواران ارژو هستند و می دانند که او از مسئولیتهای برداندای که بر دوش دارد خسته و فرسوده شده است. شیرین و ارژو، عمیق و روشنفکرانه به زندگی می نگرند. سطحی و متظاهر نیستند. به مسائل مهمتری از پول و لباس و جواهر اهمیت می دهند. هر دوی آنها به اقتضای شغلشان، از اینکه خانههای اصیل و قدیمی تهرانی، که هویت این شهر را می سازند، به مرور خراب می شوند و به جای آنها برجهای مدرن اما بی قواره و بی هویت ساخته می شوند رنج می کشند. آنها نسبت به مردم و دردهایشان دلسوز هستند؛ و ارژو، در میان همه گرفتاریهایش، از کمک کردن به مردم و گرهگشایی از کارهایشان غافل نیست. در میان یکی از مشتریان بنگاه، مردی به ارژو، توجه خاص نشان می دهد، و به مرور با او دوست می شود. این مرد، سهراب زرچونام دارد، و وارث تجارخانه قفل و دستگیره در است. تحصیلات پزشکی را در خارج از کشور نیمه تمام رها کرده و به وطن بازگشته است تا در میان اصالت شرقی و هویت خانوادگی خود زندگی کند. علاقه وافری به ریشههای ملی و سنتها و یادگارهای نیاکانی دارد؛ و برای اشیاء و بناهایی که بازمانده از روزگاران گذشته هستند ارزش و احترام فوق العادهای قائل است. او مردی است که تجدد و پیشرفت را در کنار عناصر هویت ایرانی و ملی رعایت می کند. پاترول سوار می شود، اما در حیاط تجارخانه اش کالسکههای را با علاقه و وسواس نگهداری می کند که جدش در دوران قاجار از «فرنسک» آورده بود و بر آن سوار می شده است.

درباره «عادت می‌کنیم»

«عادت می‌کنیم» رمان چندان طولانی‌ای نیست؛ اما از چنان گستردگی معنایی‌ای برخوردار است که در بازنویسی چکیده آن، مجبور به درازنویسی شدم. درونمایه اصلی آن، تقابل میان سه نسل از زنان عصر حاضر در طبقه‌ای خاص از جامعه ایران است. زن اول این داستان زنی از نسل جوانان معمولی نسل اول انقلاب و دهه ۵۰ است. زنی که جوانی‌اش را همزمان با انقلاب و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران دهه ۵۰ و ۶۰ گذرانده است. این نسل نسبت به همه رخدادهای پیرامون خود حساس است و تار و پودش با رنجهای ناشی از تحول و دگرگونی‌های انقلابی عجین شده است.

ماهیت حرکت‌های انقلابی ایجاب می‌کند که اعتقادات و آرمانهای خود را با همان شدتی که بر بستر سیاسی و اجتماعی جامعه خود حاکم هستند، بر بافت فکری و روحی تک تک اعضای جامعه به خصوص نسل جوان نیز تزریق کرده و مسلط می‌سازند. از این رو معمولاً نسل اول هر انقلابی به شدت تابع ارزشهای انقلاب هستند. اما این ارزشها و اصول، در تقابل با عوامل اثرگذار بیرونی به مرور کمرنگ می‌شود. بنابراین، نسلی که امثال آرزو و شیرین متعلق به آن هستند، به اقتضای آرمانهای انقلاب، حساسیت و توجه بیشتری به ارزشهای اخلاقی نسبت به نسلهای پیش و پس از خود دارند. ساده‌زیستی، پرهیز از اسراف و تجمل، حفظ هویت ملی و تاریخی و اجتناب از مظاهر غربزدگی و خودباختگی فرهنگی، غمخواری با مردم و تلاش برای حل مشکلات و گرفتاریهایشان، از جمله ویژگی‌هایی هستند که نویسنده در این رمان به نمایندگان معمولی این نسل نسبت می‌دهد. آرزو از این نسل است. اما با وجود اینکه از بیست‌سالگی به بعد، چند سال در یک کشور غربی زندگی کرده است، نه غریزه شده است، نه سطحی‌نگر است و نه عاشق تجمل و خودنمایی. مردانه با زندگی روبه‌رو می‌شود و بار مسئولیتها را به دوش می‌کشد. این مسئولیتها، او را به مرور پخته و باتجربه می‌کند و در چهل سالگی از او زنی مستقل، مدیر، آگاه به مسائل اجتماعی و حساس نسبت به ارزشهای انسانی می‌سازد.

علاوه بر آن، او زنی است که اهل غیبت و بدگویی نیست. به نوعی از خودآگاهی اجتماعی رسیده است که از او زنی حساس نسبت به پیرامون خود ساخته است. مهربان و دلسوز است، و در عین پایبندی به سنتها و ارزشهای ایرانی، امروزی است و پیشرفته زندگی می‌کند. شخصیت نودوست و نیکوکار او، در کنار حس تعهد شدید نسبت به مادر و دخترش، موجب

او هم، چون آرزو، نسبت به گرفتاریهای مردم حساس و دلسوز است، و چون او، عمیق و روشنفکر. خانهای قدیمی و اصیل را از آرزو می‌خرد، که اگر به دست برجسازان می‌افتاد، یکی از نمونه‌های ارزشمند معماری اصیل از میان می‌رفت. این کار او، منزلتش را در چشم آرزو دو چندان می‌کند.

زرچو خانه را می‌خرد، به امید آنکه روزی با آرزو در آن زندگی کند. به مرور، آرزو هم به او دل می‌بندد، و از گرفتاریها و غصه‌هایش به او پناه می‌برد. سهراب غمخوار آرزوست و او را خوب درک می‌کند. آرزو مدتها برای ازدواج با او، دودل و هراسان است. اما بالاخره به این نتیجه می‌رسد که در کنار سهراب، خوشبخت خواهد شد.

ابتدا اطرافیان آرزو (منیرجان، آیه و شیرین) به حضور سهراب در زندگی او اهمیت چندانی نمی‌دهند. اما به محض اینکه آرزو، پس از کشمکش بسیار با خود، جرئت می‌یابد تا تصمیمش را به آنها مبنی بر ازدواج با سهراب بگوید، هر سه به شدت ناراحت می‌شوند و هر کدام به طریقی با او قهر می‌کنند و تنهایش می‌گذارند. این کار آنها، آرزو را سرخورده و نسبت به ازدواج دلسرد می‌کند.

در خلال این جریانات، رویداد دیگری نیز در داستان روایت می‌شود. برای تهمینه، دختر جوانی که کارمند آرزوست، اتفاقی می‌افتد. ماجرا از این قرار است که پدر تهمینه، بعد از اعدام پسر بزرگش و شهید شدن یکی از دو قلوبهایش در جبهه، دق می‌کند و می‌میرد. تهمینه می‌ماند و مادرش؛ که از غم از دست دادن عزیزانش مدام بیمار است؛ و برادرش، سهراب، که از فرط رنج ناشی از شهادت برادر دو قلوبی، اسفندیار، معتاد شده و در حال از دست رفتن است.

آرزو از مشکلات تهمینه مطلع می‌شود؛ و با کمک سهراب زرچو، برادر تهمینه را در بیمارستان ترک اعتیاد بستری می‌کنند. سپس او را به یکی از انجمنهای مخصوص معتادان ترک کرده راهنمایی می‌کنند؛ و مدتهای مدید به مراقبت و همراهی با او می‌پردازند تا اعتیاد خود را ترک می‌کند. در همان حال، سهراب، به ظاهر پنهان از چشم آرزو، مشکلات مالی خانواده تهمینه را نیز برطرف می‌کند.

در پایان داستان، آرزو مصمم می‌شود که با سهراب زرچو ازدواج کند؛ ولو کسانش او را ترک کنند. او امیدوار است که آنها بالاخره به وضعیت جدید وی عادت خواهند کرد.

روز سال نو، شیرین تلفن می‌زند و می‌گوید که به محض شروع سال جدید، نامزدش، اسفندیار، بعد از سالها بی‌خبری، به او تلفن زده است.

می‌شود که در خدمتگزاری به اطرافیان غرق شود. اما این وضعیت به مرور او را دچار خستگی روحی کرده است. دغدغه مداوم او برای ساختمانهای قدیمی و اصالتمند را هم باید به عوامل خستگیهای او افزود.

زن دیگر داستان، ماهمنیر، مادر آرزوست. او، نماینده طبقه زنان متعلق به اشرافیت پوسیده باقیمانده از دوره قاجار و پرورش یافته با فرهنگ مصرفی دوران پهلوی است. زنی متکبر، خودخواه و تجمل‌پرست، که جز به خود و لباس و جواهر و پول، به چیز دیگری نمی‌اندیشد. از نظر او، بقیه مردم، از همسر و فرزند گرفته تا مردم کوچه و بازار، آفریده شده‌اند تا در خدمت او باشند. روز و شب این گونه زنان، با میهمانی و اسراف و چشم و همچشمی می‌گذرد. جز خودشان حاضر نیستند هیچ‌کس دیگر را در این دنیا، راضی از زندگی و صاحب چیزی بدانند. ماهمنیر به حدی خودخواه است که حتی اجازه نداده آرزو، مثل هر فرزند دیگری، به او «مادر» بگوید. آرزو از مهر و نواخت مادرانه ماهمنیر بی‌بهره بوده، چون او، این رفتارها را در شأن خود نمی‌دانسته است. همسرش تا هنگامی که زنده بوده است، خدمتگزار او و منبع پول برای برآوردن خواسته‌های بی‌پایان او بوده است؛ و حالا، این وظیفه را آرزو بر گردن دارد.

آرزو در رفتار با مادر، دچار تضاد عمیقی است. او به دلیل روحیه وظیفه‌شناس و سپاسگزاری که دارد، مایل است همه خواسته‌های به‌جا و نابه‌جای ماهمنیر را برآورد، تا دین خود را به او ادا کرده باشد؛ فرزند خوبی برایش باشد، و او را از خود راضی کند. اما واقعیت این است که ماهمنیر، علاوه بر خواسته‌های مالی، به هر بهانه‌ای به آرزو زخم زبان می‌زند و هرگز از او راضی نیست و هیچ‌وقت دوست ندارد آرزو کاری را برای خودش بکند. به عنوان مثال، زمانی که آرزو می‌خواهد دو روز با شیرین به شمال سفر کند تا استراحتی کرده باشد، ماهمنیر ناراحت می‌شود و خود را به مرضی می‌زند، تا از رفتن آرزو جلوگیری کند. این وضعیت، آرزو را خسته و آزرده می‌کند تا جایی که گاه دلش می‌خواهد بر سر او فریاد بکشد. آرزو همواره میان فرمانبرداری از مادر و عصیان در برابر او در کشمکش است، و همیشه خاطراتی را از دوران کودکی به یاد می‌آورد که ماهمنیر او را آزار داده و به خواسته‌هایش بی‌اعتنا بوده است.

زن دیگر داستان، آیه است. دختری از نسل جوانان مرفه امروز ایران. این جوانان از انقلاب و آرمانهای آن دور هستند و به دوره‌ای تعلق دارند که به مرور، سرمایه‌داری، مصرف‌زدگی و فردگرایی بر بخشی قابل توجه از جامعه ایران حاکم می‌شود و در میان آنان، ارزشهای انقلابی، به اقتضای تحولات بین‌المللی

و جریانهای داخلی، روز به روز کمرنگ‌تر و محوتر می‌گردد. بسیاری از جوانان امروز ایران به دنبال تأمین آسان و سریع خواسته‌های خود هستند. فناوریهای ارتباطی و اطلاعاتی چنان آنها را به ملتها و فرهنگهای دیگر، به خصوص فرهنگهای غربی نزدیک کرده است، که ناخواسته دچار نوعی بحران هویت شده‌اند. از یک سو، فشارهای داخلی و خرده فرهنگهای قومی و خانوادگی، سعی در ایرانی نگاه داشتن آنها دارد، و از سوی دیگر، جریانات پر زرق و برق فرهنگی غرب، که به راحتی از طریق اینترنت و ماهواره در دسترس است، آنها را به سوی خود می‌خواند. تابعیت از آخرین مدهای آرایش و لباس، دوستیهای اینترنتی، خوشگذرانی و تنوع‌طلبی، ویژگی بارز این گروه از جوانان است. این افراد، از طیف به شدت غربزده، منحرف و معتاد به مواد مخدر و داروهای توهم‌زا تا طیف درسخوان، اهل هنر و مطالعه و هویت‌طلب را، شامل می‌شوند. آیه، در میانه این طیف قرار گرفته است.

او در فرانسه متولد شده و تا سالهای پایان کودکی را در آنجا زندگی کرده است. بنابراین، پایه‌های شخصیت و هویت فردی‌اش غربی است (با توجه به پدر غربی شده‌ای که دارد). بعد از آمدن به ایران، تحت تأثیر منش مادرش و فضای شازده خانمی حاکم بر منزل مادر بزرگش، مجبور است الگوهای رفتار ایرانی را رعایت کند. بنابراین دچار بحران هویت شده است. آرزو از او توقع دارد ارزشهای انسانی و الگوهای رفتاری رایج در جامعه ایرانی را حفظ کند؛ و آیه، به نظر خود - تحمیلها را بر نمی‌تابد. او می‌خواهد آزاد و رها باشد و نظارتها و حساسیتهای مادرانه آرزو را نمی‌تواند تحمل کند. علاوه بر آن، کینه آرزو را به دل دارد، که چرا شوهرش را تحمل نکرده و با جدا شدن از او، آیه را از پدرش دور کرده است.

بنابراین، میان او و آرزو فاصله می‌افتد، آن دو، صمیمیت چندانی با یکدیگر ندارند. این دوری و بیگانگی و گلایه آیه از آرزو و امر و نهی‌هایش، در وبلاگهای آیه آشکار است. آیه توقع دارد آرزو، او را به فرانسه و نزد پدرش بفرستد؛ و آرزو پس از مقاومت‌های بسیار، بالاخره تسلیم خواست او می‌شود. در عین حال آیه با مادر بزرگ رابطه بهتری دارد چون شبیه هم هستند. هر دو متعلق به طبقه‌ای از مردم هستند که فقط به خود و خواسته‌های خود می‌اندیشند و به خاطر برآوردن توقعاتشان کسان خود را استثمار می‌کنند. آرزو مدام باید خرده فرمایش‌های آیه را هم پاسخگو باشد تا دختر از مد روز جامعه عقب نماند. آیه و ماهمنیر حرف یکدیگر را خوب می‌فهمند. میهمانی و خوشگذرانی هدفی مهم در زندگی هر دوی آنهاست. چشم و همچشمی و خریدهای بی‌مورد و از سر تفتن

